

خوابد ما غنای دو تختی و کفایتهای دیگر بطریق

اولی بظهور خواهد آمد چه بسا امری که ماظم مملکت

سه و زیاده از محصول این سرزمین در وجه

وجوه و خرج سپاه ارسا کار عالمقدار

خواهد گرفت تا تواند از عمده نظم و نسق برآید

تخصیصاً تا در حال این مرز و بوم از خرابیها

ورود عساکر با صلاح گرداند و بنده بس سال

که بولکای و ... ملاطبت سینه گاه میرسانند

مع شئی را پیدا خواهد نمود بجا آن تدری و کج

با ولیای دولت قاپره میگردد انهم با بحساب

که ... یازدی بس کرد و بی که بسنجام معاوضت

۱۰۰
تحت الاقدام عاقلان اعلام ^{۱۰۰} طغیاء در تمام طی شود
صد هزار روپیه نقدتیم خزانه داران میسالم
و بشکرانه این موهبت عظمی و عطیة کبری که ششماه
کتابه محنته حقیق بود فایض النجود مرین و هموز بود
ایضا منیسات و پیشکش میفرستیم و همچنین
نثار قدوم حضرت لزوم بعد و سمر مرتبه که
پوشش پای قلعه شریف آورده بودند جدا
گونه ارسال میدارم و سکر و خطبه بنام نامی و لیا
سامی میزنم و میخواهم و این خدمات محض
برای آن بتمس می دارم که مسلمانان شکر طفر
عادت در کباب سعادت زیاده ازین

۱۵۸
پی انجیب از مال و جان و محروم از ناموس
خانمان بگردند و بسدی از سپهرهای نمک
حرام که بجز عطلات و بطالت از نوکری بنده
مردود و مطرود شده بدرگاه امتحان جاه
بمنصب ششزاری و هیئت هزارگی متناهی شوند
عش نخواه که در پاریضایع سازند چه این
اوان که محاکم امتحان در میان است اگر این
مردم مصدرکاری و منشا آثاری می شدند
خیرخواه در پیش خود نمیدانند حضرت توحیدی بفرمود
این معنی است که بضمیر حدیث تحریر که ثانی
عمل اول است در یا بند که این لغوس معطله غیر

از آنکه موجب تصحیح آذوقه و تکلیف جاد و مورث
 وقوع قحط و غلا و صف ارای اولیات کالتام
 بله هم استل سببلا باشند و بیکر کدام امر کلنی
 یا بسزوی بر وجود نا بود ایها مرتب خواهد
 شد از ابراهیم مخاطب به با بجان که بت شکنی
 صورت دیوار بودن خود نتوانست کرد سوای حمله
 و عین کاری صورت وقوع نیافت و زمان
 ملقب بجان زمان که غیر از گریز و دروغ نمره برنج
 پوشید وجود سیمیا نمودش متزع نشد کاری
 نظام کثرت و از نظام نامرتب از نظام مرتب
 نیز غیر از پی نظامی امور ملک و ملت ترسیمی

یاخته شده بسر حال اگر مدتی دیگر هم ممکن و لبث
در اینجا تسبیح اوقات جنبه صفات
و اتلاف مال و ضیاع سرکار عالی جهات مطمح
نظر اکسیر ایات کیمیا سامت باشد عقیدت این
اخلاص شعار پانصد ششصد هزار من عتده از اینها
حصار در شکر عظمت آثار رسال و در و که از شنید
خبر قحط در مسکر فتح رهبر و حسنوع بطون تهری
از نصیبت اوقاتما اللہ یاسس التجمع الخوف
چون کسدم سینه چاک شده بصورت برنج
افتاده و نه خود سیر میوزد و نه کجوار ام دار و در
کدامی راسل بر مختلف و تعلق نظر مایند

جلال را عظمت و جلال ایزد و مثال قسم و اود استغنا
نمایند که ذخایر قلعه را برای العین مشا به نموده مسدود
که سرانجام این خدمت خیر جویده خلق الله را
مقدور و میور است این مقدمات که جلال مذکور
بالمشافهه بعضی حجاب سرادقات جاه و جلال
رسانند و در نامه که بدستور آلوزرا جملة الملکی قلم نموده
مرقوم قلم صدق رسم و مقلوم غامض صفا توأم
شده بود جواب با صواب که بزبان عجم بیان
حضرت پیرو مرشد جهانیان کرامت جریان یافت
دین بود که ابوالحسن از اطاعت ما بیرون نمید
بگذارو که او را دست بسته بیارند بعد از آن آنچه

مروت ما باشد حکم فرماییم پیشیم یا نه بخشیم
مختاریم ورنیما و در حضرت الهی میخواستند که مسند
فاعل مختار در بر فاعل مستوی مرتب بلامرج لازم
و هماندم علی الرعشم او پر لیخ قدر بلیغ بهستد یا
صوبه اورمانت آباد و بر تاپوره و برار روانه شدند
که از نه سربا پنجاه تنه زار خریطه کر با سربان
بطول و در راع و عرض یکیز راع بهست رختار
دارند تا بار و یکیز حسنق پر کرده شود و پورش
بجمل آمدیمینا سه ماه طول خواهد کشید که آن حجر
برسد و در ماه تیر به پر کردن مسکین کرد حضرت
در راق العباد و عاظم مردم این شکر با و که تا پدید

خندق از آن کیسها کیسهای بدن از نشت حیات
خالی نشود بعضی از نشیندن اینک مسکونینند
این معنی بشیر کرده حضرت که مجبول طبع معتد
هست و ابوالحسن بآن مسائل مسکیت نزدیکتر
اود که طمس او در باب فرستادن غده درجه
پیرای می یافت و همان بود آنها که از آن طرف
بیرسید بجا پر کردن خندق می نمودیم
یورش زودی بیشتر میشد و هم مار زنده میمانیم
تا و فیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت و شمول
عاطفت دست به بنا و او به پای سپرد
عصبه و آمدند مسکونین و در آن کتب
بها

کیسه‌ها تماشا مفت از کینه ما برود و طاعت اول
شکر طغر مظهر را با مصایب قبطیان می‌بند
که بالفعل آن کلام وحی است ^{نقطه} چقدر توافق دارد
فاز سلا علیهم الطوفان و الحمد لله
التقاع و ع الدم آیات مفضلات فی الواقع طوفان
با دو آب پر و در اینجا شب و روز علی الاطلاق
ابر بر حال دین مان و مان بسیر فادادگان
مقتضای لغت التوا علی لغت دریه گفته
امطرت مظهر التوه بشدت تمام می‌گیرد و باد
که هیچ عاصف بی‌فاصله بر جان این کجیفس
نکبشده‌گان نفس‌های سرد می‌کشد پس از عدد

موی بدن میگویم نسبت ^{۱۶۳} و غوزیزی قتال از دم اگر چه
پیردم نسبت انبوه یکس روز و شب انچنان مشین
التبدل جبر او شده که مزرع زندگی بافت بلخ اسیل
انگریکبارکی فانی کرد و در جنب این نسبت بان
مانی باشد بضیافت نمود سیلیمان و اگر شکر
چون صیقل ابریمه برجم ابا بیل قضا و فعه پلاک شود
نسبت باین کرسب جیاعتیت جاودان و او بیلا
کسی چه کند صیغه که بخوبان بجهت مذبه و قتیح وضع کرده اند
بازای این بلیه عظمی کرده الفلام زیاده کرده شود
پهنوز کم است لعنت بکار شیطان جمعی را
کوساله پرست و برخی را دانش پرست و غیره
کرده

گروه پسران یقه را عنکبوت پرست کرد و کتاف
زوال ابن بدکنجایش و است باقی ماند به تحقیق
صفایع بکوشش رسیده که گروه از وجود آنها آرز
بوده حاشا و معا و الله که گریه تر از صدای گدای
این لرزه باشد البته نسیق مجموع آنها از لغزه هر گدای
کایت کرنا و در آن بسته تراست و هجوم اینها
در همه محل محشر واری از و نور آنها بیشتر است
که درام قبضی بچین شد اید مبتلا بود و چه قوم عاد
و که درام است شود رست هب لنا من لدنک
رحمة و هی لنا من امرنا شدا حوشتا حال صیبا
که در بسیج مکاره و احسن ان در امان و بخواند

نصاب مشغول و شادمان اند آنچه مسموع شد تجرید
 در آمد القبطه فی بحر الرمل باز در بحر رمل شد موج زنی
 آب حیات خامه من خضر راه شوق شد در دهر
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
 چار موج بحر خوش وقتی است که خود بشیری
 سفله در، هر جا که بود امروز شد از مستری
 قرم و عطر لیف و جلاجل سید و راس و هم
 بسکه بر هم خورد دنیا جملگی بر باد رفت امر که روگون
 گفتن فعل کردن اسم نام رسم دادن از جهان
 رفت و گرفتن مانده است احمد زور شوه
 پاره غم تاوان دین و ارم آرم و انسی و انسی
 مردم

مردم و تن و پری کردین اردو در آید مسکری
 چون هوام خان و مان کونا کسی داند که اینها
 نیز هستم جنب پهلو جاریه سایه کجبان سطح با
 زبده مسکه درین زوغن قطن بنید ضو ششم
 مانع است از خوردن و پوشیدن ما محض نام
 داشتیم اینها همه لیکن برین وسیع رفت کوز کوزه
 قضیه کاسه قدر و کایت و کاس جام تقوین
 صرخ و ندان طغف باخن جلد پوست جملد
 پرید و کسند شد از خاص و عام بی سر و پا
 کشت لشکر انقدر کز یاد رفت نوم خواب و
 رفتن بعد دوری خطوه کام اصبح کجشت لکیت

۱۶۸
ایها در نخست نزد است پیش با نشیند از ز یک پیر با از
تیر نام نیست آن تنها که محروم از کمان و تیر
است باز سبابه است و وسطی بصر و
سبب شبیه جمعه آینه احد یک شبیه است کتیک از
کلفت ندانم این کدام است آن کدام عام
حول و حجه سال اسبوع هفته شش ماه مستغنی در
پیماری و محنت شد تمام نیست غیر از حشر
اندوه مایه هیچ کار خدوه بکره با مداد و فخر
مغرب صبح و شام نخل و در همه نرم با آن نایب
باردن سخت خیمه دلاز کار بر دوز مذکافی شد
حرام کرگزیزد کس بسوی کلنجی نالند که سبت حنت

الماوی و فرود آمدن برین دار را تسلیم کرد
رکات و ریج با دو بوئی عین و غیم مع
سپین تذونا خوشی چه کوبه والسلام

وقایع بلایت و ششم شعبان

سحرگاه که گفت خنک سوار خورشید نیره خط
شعاعی بدست از کرد صبح نمایان شد و شبید
نشین ماه تاب مقاومت نیاورده سپهر
و بسوی مغرب گریزان شد غازیان جلالت
آئین و ابطال بطالت قرین ماند سپازیان
تده پیرسین در خانه زمین نشستند و با پد کمر جان

کش و باز و بد شبر و نبتند لیکن خون عنخان پیرانش
را شیاطین نارسرشت با لادوی شعله سجا
بر فرزند قلعه برده بودند و پای سر زاری در
میان نبود مرد مکت دیدن منتظر آن در نکت
انگشت چشم بر آه و دل سوخته شعله آه میبود که
کی باشد آهین ولی بلعاست سرو پای خدشت
میرانشی طلا پوشش برسد تا همه شر استا
از هر سو بجانب آنجا دوید بنا برین در آن
و میدان صبح بر خند نابرده جدال و باره قتل
از طرف آن جماعت را بولسب فعال بالتهنا
و اشتعال در آمد ایشان چون شعله جوال از دره

خود بیرون فرستند و از عذر مثال در خاکستر کرد و ملا
مدتی بسر بردند تا جو سس آن خام طمعان خود بخورد
فرو نشست کثرتا او قد و اندام را ککرب اطفاء با الله
ارمی رو شست که در او بختن با جمعی میسر و پا که پروا
اسما اصلا از سوختن پروا ندارند شایان جنود
حضرت امیر و باد ثوابی که پس چون رسته های
شمع جمع شده در آنستار سرد پای میرانشند
که شعله و شس سرداری نمونه و و وارزه ما
ان سیاه بختان سیره دروان بر آرد و بجا
و طرف شدن با برخی فرد ما به حقیقت تعقل
که مطلقا از متعین شدن داروغه و کبر بر آ

۱۶۲
تو چنانچه پراس ندرند در خور کوه شکوه عیان
مظفر حاضر عالمگیری که ملک کرملین کا و و ما
ردگر شکسته کی تواند بود که یکجندی آن سخت
و آن شش زنده در بر سر بر سنگت میزده
چین بر همین زینش بر خس می رسد. در یاد آن
پادشاه کجسرا امیده اند. بهر حال چاشنگاه
سیر بر کیوران نظیر سلطنت عظمی ملکین و
یگان که هر خلافت کبری شد و این نکته کا
فی کجسرا بروج نبوت بر سنگت که مجاهدان
جان فدای سمن در طیفان استکد و بیجا
از کرم عناینها می آن فریق سوختنی در بویه سوز
و کداز

و کدازند تا زمانیکه مسیرویش بر وقت جولان کرده
حکم مقدس معنی نور صدور حسب و ناری طبع
غیور عالم غنیمت روز دشمن موز شد که صلابت جان را
برودی در بارگاه فلک استبانه حاضر سازند
تا از تشریف خدمت میرانشی شرف بخش
و در مان خویش شود حاتم حقا که جان مذکور
بچهره حبیب نما و صلابت اعضا اهمیت باستی
و مناسبت تمام بمیرانشی در روزی که باو بود
تباری خیل ماست اما از آنجا که وطن ابا
را جدا دیش خاف بود این نخله را که اسم است
از فعل باب خاف پنجاه پیدا شده بجز

استماع حکم جهان مطاع ^{۱۲۱۵} آتش خوف در جوف
 دلش مشتعل شد القدر که بسان شعله لرزید ^{فست}
 و با کمال زبان درازی زبانه لواء بسبب عزت باش
 بلکنت انداخت ساعتی چند چون تفکات خالی
 از حسد و چون ^{بم} بجم بود احترام لاهم شخصی که
 رشته پیوندی بار او داشت فقیله از پنبه سخنان
 مزعم یافته و تافه سر بکوشش ماشه دار کدشت
 اما چون تیز روی بار دست کم زور افتاده بود
 اینجا بکار نیامد آواز پستی همچون سنجی جهان
 کزین از کوچه راه نای کلو بر آورده کفنت مجال
 طول مقال مجال است عرض کنند که این علقه بکوش

۱۷۰
طاقت شنیدن صدای توپ ندارد و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است
رحم برین تنگ است خوشه بچشم لایکلف الله نفسا الا
و سه ما ضرور وقتی که جود ب عجز امیر آن راست
گفتار ما صدق این مصراع راستی آور که
رستگار سپهران صبح صادق با آفتاب
جهان تاب ملک کشورستانی رسید حکم و لا
پرتو نزول کنند بجبار نیکه عبارت استیر آن این است
از خلافت ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر
جسارت و حریت جلالت داشته باشد
جست تجرید بر آمد واضح سند که صلابت صوری

در حس مفهوم از آنجا آمد بر و فیه با شش تندیدت
والا در برای مبراستی فعل دلش در شش می بود
در میخوردت که صورتش مخالف سیر است .
و وجود ناقصش ناقص کلیه الکنایه سر عنوان
الکباطن بجنبت سرین باید عدت میرسی
با اغویض سر نمود و دیگری را بجهت حسابی
کار و رفتن در عرصه کارزار نایشش باید نمودن
جنت نادیده مانند سواد و بی در خانه خود باشد
و نایب همچون بجهت سرشته آمد و رفت نمود
چال بگاه و در و نغبا برای سپید کردن نایب
معین گردیدند و از اکابر و اصا غر و دستبیل

نیاست را پرسیدند از سیر کوچک و بزرگ منادی
منادی چون دو درون زده حسرت من برنج و ارزن
بلند شد کفای بندگان درگاه وای ملازمان ^{دولت}
مخبر و آگاه باشید که صد تاجان بخدمت وارد ^{عکس}
نویخانه سرفرازی می باید بایست ^{سخت}
که کسی برای رفتن بچاک نیاید قبول نماید
هر که این معنی را بسج قبول اصفا نماید زود بخون
پر نور آید و زبال ماست را کشاید تا حضرت
خدو زمان خلعت بصلوات عطا فرماید ^{بلید}
طبعمان قدر عایست ناشناس و کور نشانی
گفوند ناسپاس شکر این عطیته بهیه نمودند

۱۷۸
 و زبان بر دنیا بست میرا شکی کشودند و منم که تحمل نشد
 که نورا فغانه من نور یکی گفت کشته شدن با صامت
 چه عیب دارد که بنیاست کشته شدن و دیگری بسخا
 که قدیاه پنج عظیم در شان اسمعیل پیمبر است
 نه در باب صلاح تاجان و دیگری لب بکفار در آورد
 که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرهای کلان
 از صلاح تاجان باشد و عقب و عقب از سیکس سودا
 خوش است فرد از خوش خانه تا لب بام
 از آن من و زبام خانه تا بر تپا از آن تو دیگر
 لب کشود که نام خدمت از و محنت از من طرف
 تا شایسته بیت عاشق من و معشوق
 حکم

بگام و گران است چون غنچه شوال که عید
رمضان است آنچه حاصل سربایت سخنی ادا کرد
و در ادوی سخن با تفضل تنبیه معنی آن خیره و قوت
مشهور آن سبقت تیره چند روز موقوف است چرا
که خان مذکور غضب خدمت را از بس در جریل
از خود رفع نمود و بسبب چون ضناجر غیر منصرف شد
بدو علت یکی تانیث معنوی که از او هویدا
و دریم عدل تقدیری که شامل حالش از جهانب
معنی شده چه بر تقدیر یکد مسیر است از بیم توپ
که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است
داخل زمره محکمه بعضی سببها و امثالهم فی احوالهم